

کودکان کار از خیابان تا کافه!

ساره میرحمینی



اگر تا دیروز بچه‌های کار با چهره‌ای ملتسمانه سر چهارراه‌ها می‌ایستند و از سرنشین ماشین‌ها و عابران پیاده تقاضای پول و کمک می‌کردند و یا جلوی مغازه‌های بستنی فروشی و ساندویچی می‌ایستادند تا مشتری علاوه بر خودش یک ساندویچ دیگر هم سفارش بدهد. اما حالا همین کودکان که بعضی‌شان دست‌گدایی به طرف کسی دراز نمی‌کردند بلکه آدامس، شکلات و ... می‌فروختند، وارد کافی‌شاپ‌ها و رستوران‌ها می‌شوند تا همان کار را این بار خصوصی‌تر انجام بدهند. کاری که به گفته‌ی صاحب کافه دیگر عادی شده و نمی‌توانند جلوی بچه‌ها را بگیرند که داخل نیابند.

یکی از این بچه‌ها پسری ده دوازده ساله‌ست که پلاستیک بزرگی از جوراب را به همراه یک خودپرداز سیار به دست دارد و کنار تک‌تک میزها می‌ایستد از مشتری‌ها می‌خواهد از او جوراب بخرد. مشتری‌های یکی از میزها شاکی می‌شود و می‌گوید مگر اینجا جای فروش جوراب است. بازار را برای چه ساختند؟ فردا برو بساط دستفروشی‌ات را پهن کن و بفروششان. پسر رو برمی‌گرداند، سر یک میز دیگر می‌رود و تعدادی از جوراب‌ها را می‌فروشد. و بعد از صاحب کافی‌شاپ خداحافظی می‌کند و می‌رود! در تمام این مدت پسر بچه‌ی دیگری با سن و سال

ایراد می‌گیرند که مگر این جا سر چهارراه هست که یکی گدایی بکند و مظلومانه به غذایی که می‌خوری نگاه کند و انگار زهر هلال می‌خوری. یا آن یکی دستفروشی کند؟! صاحب آنجا حق را به مشتری می‌دهد و می‌گوید: تعداد کودکان کار زیاد است و از کنترل‌مان خارج شده و چون کافه‌مان یک در به خیابان دارد و در دیگری به کوچه از داخل کوچه وارد میشوند و ما در بسیاری از موارد متوجه حضورشان نمی‌شویم!

کمتر مشغول تماشاست. تماشای پیتزا خوردن یک پیتزا، پرسیدن این سوال که چرا نوشیدنی سفارش ندادی؟! زل زدن به قاشق غذایی‌ست که مشتری در دهانش می‌گذارد و چلو کباب می‌خورد. این بار مشتری دیگری شاکی می‌شود و می‌گوید: چرا غذا خوردن را کوفتمان می‌کنی؟ این دیگر چه وضعیتی‌ست؟ بچه‌ها که احساس می‌کند ممکن است صاحب کافه به زور بیندازدش بیرون، پا می‌گذارد به دویدن و فرار می‌کند. این بار مشتری‌ها به صاحب کافه